

گفت وگو با استاد سید جعفر سیدان

در آغاز بفرمایید ارزیابی شما از میزان و شخصیت نویسنده آن در سنجش با دیگر تفاسیر چیست؟
استاد سیدان: پیش از هر چیز، لازم می‌دانم که به ابعاد روشن و ممتاز تفسیر شریف میزان، اشاره ای هر چند به اجمال داشته باشیم «المیزان» از امتیازهای فراوان و مهمی برخوردار است که بخشی از آنها را در جامعیت شخصیت مؤلف آن باید جست و جود کرد و برخی را در سبک و شیوه تألیف میزان.

شخصیتی چون علامه طباطبایی (ره) که از علوم عقلی و نقلی و دانشهای مختلف حوزوی و دینی برخوردار بود، بدیهی است که وقتی به تفسیر قرآن روی می‌آورد، دستاورد او از کمال و جامعیتی بالا بهره داشته باشد، به کار تفسیر می‌پرداخت، ولی از نظر مایه علمی و بینش اجتماعی در سطحی پایین تر قرار داشت، به رغم دسترسی به منابع فراوان تفسیر و مدارک علمی مختلف، باز هم انتظار نمی‌رفت که کاری در حد میزان ارائه دهد. تبخّر بسیار بالای علامه در علوم عقلی و نقلی و اهتمام ایشان به کار تفسیر و عزم ایشان بر استقصا و تفصیل و تحقیق و بسط کلام، سبب شده است تا مجموعه تفسیر میزان، حاوی بررسیهایی عمیق و اصیل باشد.

از سوی دیگر، سبک و شیوه تدوین و تألیف میزان نیز امتیازهایی بر بسیاری از تفاسیر پیشین و یا معاصر خود دارد، از آن جمله:

یک. واژه شناسی میزان؛ تا آن جا که تتبع کرده ام، شاید بهترین انتخاب از معانی کلمه ها در ذیل آیات صورت گرفته است.

دو. توجه به زمینه های تاریخی و شأن نزول و شرایط ویژه آیات در تفسیر یک آیه.

سه. عنایت به مباحث مختلف اجتماعی، اخلاقی، اعتقادی و... ذیل آیات، به تناسب مطالب و اشاراتی که در آیات، نسبت به آن موضوعات شده است.

چهار. تفکیک مباحث تفسیری از مباحث موضوعی و نقطه نظرهای علمی و فلسفی و کلامی که به تناسب آیات می‌بایست مطرح شود.

پنج. طرح دقیق مباحث عقلی به گونه ای که مانند آن در سایر تفاسیری که دیده ام، نیست و این معلول تبخّر خاص علامه در مطالعات عقلی و فلسفی است، که در بسیاری از تفاسیر، با آن که وارد مسائل عقلی شده اند، آن را به گونه مناسب مطرح نکرده اند.

شش. بررسی مسائل روایی به گونه مناسب و با تجزیه و تحلیل بسیار مطلوب.

در مجموع با در نظر گرفتن همه این ابعاد، می توان تصریح کرد که تفسیر المیزان از جایگاهی بس والا برخوردار است، حتی تفاسیری که بعد از المیزان نوشته شده اند، نتوانسته اند برتر از آن به شمار آیند، یا از نظر تبیین مطالب و احاطه بر تفسیر با آن برابری اهل نظر قرار گیرد.

با این همه، نکته ها و ملاحظاتی در تفسیر المیزان نیز هست که می تواند مورد تأمل اهل نظر قرار گیرد.

روش تفسیر قرآن به قرآن، که از سوی علامه دنبال شده تا چه اندازه در کار تفسیر پذیرفته است؟ استاد سیدان: یکی از مبانی مهم «المیزان» که چه بسیار بارزترین ویژگی آن نیز به شمار می آید و به یقین شما هم در ویژه نامه خود درباره المیزان، بدان پرداخته اید، موضوع «تفسیر قرآن به قرآن» است.

علامه بر این اعتقاد است که جز در زمینه آیات الاحکام و برخی آیات معاد و قصص، سایر آیات قرآن بی نیاز از غیر خود می باشد، چه این که قرآن، مفسر و مبین آیات خود است و آیات مبهم و متشابه به وسیله آیات محکم و مبین تفسیر می شود.

ایشان در جلد سوم تفسیر المیزان، (چاپ اسلامیة) صفحه ۸۷ - ۸۶ می نویسد:

«قد مرفیما تقدم ان الآيات التي تدعو الناس عامة من كافر او مؤمن ممن شاهد عصر النزول او غاب عنه، الى تعقل القرآن و تأمله و التدبر فيه... و خاصة قوله تعالى: «افلا يتدبرون القرآن...» تدل دلالة واضحة قوله تعالى: الباحث بالتدبر و البحث و يرتفع به ما يترائي من الاختلاف بين الآيات و الآية في مقام التحدى، و لا معنى لارجاع فهم معانى الآيات - و المقام هذا المقام - الى فهم الصحابة و تلامذتهم من التابعين حتى الى بيان النبى (ص)....»

آیا به راستی این نظر علامه صائب است یا خیر؟ قبل از این که هر گونه داوری کرده باشیم، بیان چند نکته لازم است:

1. در قرآن قطعاً آیاتی هست که نیاز به تبیین و تفسیر داشته باشد و تفسیر و توضیح آن را بتوان از برخی آیات دیگر به دست آورد. به تعبیر دیگر، اصل این موضوع به شکل مجبه جزئی صحیح و غیر قابل تردید است.

2. علامه در ارائه نظریه «تفسیر قرآن به قرآن» تعظیم و تکریم قرآن را هدف قرار داده است و انگیزه ای جز اهتمام به امر وحی و کتاب الهی نداشته است و هرگز در صدد نفی ارزش و اعتبار و حجیت قول و فعل معصوم (ع) در زمینه تفسیر و سایر معارف دینی نبوده است.

اکنون با این مقدمات پذیرفته و مسلم، باید عرض کنم که آنچه جای تأمل و نقد دارد، اطلاق و یا عموم این سخن است و نه اصل آن.

اگر بگوییم یکی از راههای تفسیر قرآن، این است که به وسیله خود آیات تفسیر شود، سخن درستی است و اما اگر بگوییم تنها را صحیح، تفسیر قرآن به قرآن است و قرآن به بیان پیامبر اکرم(ص) و عترت پیامبر (در غیر آیات احکام و بعضی از آیات معاد و قصص) نیازمند نیست، این اشکال پدید می آید که در برخی زمینه ها قادر به رفع ابهام آیه به وسیله خود آیات نیستیم و بیان معصوم است که رفع ابهام می کند.

بدیهی است که علامه(ره) برای نظریه خویش دلایلی دارند که به شرح زیر بیان می شود:

صاحب کتاب شریف المیزان، برای اثبات ضرورت تفسیر قرآن به قرآن سه دلیل آورده اند و در جلد اول و همچنین جلد نهم المیزان اظهار داشته اند که این مجموعه در تبیین خودش نیاز به غیر ندارد، خودش، را تبیین می کند. البته این طور نیست که همه افراد، این توان را داشته باشند که از خود قرآن، قرآن را بفهمند، ولی کسانی که راسخ در قرآن و دانش قرآنی هستند و از دقت خاصی برخوردارند و مقدماتی از نظر فن ادبی و لغت قرآنی را می دانند و برای ورود در قرآن اهلیت دارند، با تفکر و تأمل می توانند قرآن را با قرآن تفسیر کنند - جز در مواردی که استثنا شده است -.

دلایل سه گانه علامه بدنی قرار است:

یک. قرآن خود را نور معرفی کرده است و نور هم نیاز به غیر خود ندارد. «لایستتیر بنور آخر»؛ نور با نور دیگر روشنی نمی یابد و گرنه نور نامیده نمی شود. قرآن که می گوید، «من» تبیان کل شیء هستم، چون خودش تبیان و بیان کننده و روشنگر است، نیاز به بیان دیگری ندارد.

دو. تحدی قرآن، منوط به آن است که قرآن از غنا و روشنی لازم برخوردار باشد. قرآن دیگران را دعوت کرده است که بیایید و این کتاب را بخوانید تا هدایت شوید و آن را مورد توجه قرار دهید و ببینید که انسان معمولی از آوردن معارف و مطالبی همانند آن عاجز است.

بنابراین قرآن در مقام تحدی است و این تحدی زمانی تمام است که اولاً، فهم آن و مفاهیم آن، برای مخاطبانش - مشرکان و کافران - میسر باشد و ثانیاً، فهم قرآن به چیز دیگری نیازمند و متکی نباشد، حتی به بیان پیامبر و صحابه.

سه. در احادیث بسیار، وارد شده است که به قرآن تمسک جوئید و روایات را به قرآن عرضه نمایید و این سفارش هنگامی صحیح است که هر چه در حدیث هست و از پیامبر اکرم(ص) نقل شده است از قرآن استفاده شود و اگر فهم قرآن به روایات توقف داشته باشد، دور لازم می آید.

به عبارت دیگر، چنانچه قرار باشد احادیث را به قرآن عرضه کنیم، باید قرآن مشتمل بر تمامی مطالب و مفاهیم احادیث باشد. از سوی دیگر، اگر بنا باشد قرآن را با حدیث بفهمیم، این دوری است آشکار و باطل!

علامه در این زمینه می نویسد:

«فالحق ان الطريق الى فهم القرآن الكريم غير مسدود، و ان البيان الالى و الذكر الحكيم بنفسه، هو الطريق الهادى الى نفسه، أى انه لا يحتاج فى تبیین مقاصد الى طريق، فكيف يتصور ان يكون الكتاب الذى عرفه الله تعالى بان هدى و انه نور و أنه تبيان لك شی، مفتقراً الى هاد غيره و مستنيراً بنور غيره و مبیناً بامر غيره».

نقد دلیل اول

نقطه محوری سخن مرحوم علامه در دلیل اول، این عبارت است:

«وجعله هدى و نوراً و تبياناً لكل شی، فمابال النور يستنير بنور غيره، و ما شأن الهدى يهتدى بهداية سواه، و كيف يتبين ما هو تبيان لكل شی، بشى دون نفسه» .

سپس در همین زمینه می افزاید:

«و اما آیات الاحكام فقد اجتبينا تفصیل البيان فيها لرجوع ذلك الى الفقه».

در پاسخ ایشان باید عرض کرد و که اولاً شما خود، آیات الاحكام و برخی آیات معاد را از موضوع خارج دانسته اید و فرموده اید که در این موارد، نمی توان به خود قرآن اکتفا کرد و بیان پیامبر(ص) و معصومین(ع) در تبیین آنها لازم است.

سؤال ما این است که مگر تبیان بودن قرآن، استثناپذیر است؟ آیا ممکن است برخی آیات بیان و

نور باشد و برخی دیگر خبر!

اگر بپذیریم که همه قرآن، نور و همه آیات، بیّنات است و لازمه نور بودن و بیّنات بودن را بی نیازی از تفسیر و توضیح پیامبر(ص) و امامان(ع) بدانیم، نباید حتی آیات الاحكام و آیات معاد را هم استثنا کنیم. و اگر نور بودن قرآن، منافاتی با این نکته نداشته باشد که برخی آیات آن در تفسیر و تبیین نیازمند سنت باشد، در این صورت دلیلی ندارد که به استناد نور بودن قرآن، سنت را از گردونه تفسیر بیرون برانیم و قرآن را بی نیاز از سنت بدانیم، بلکه می توانیم بپذیریم که حتی در صورتی که فهم برخی آیات قرآن - چه آیات الاحكام و آیات معاد و چه آیات دیگر - به توضیح و تبیین روایات متکی باشد، باز هم قرآن، نور است و بیّنات.

حق این است که نور بودن کلیت قرآن، به عنوان یک مجموعه، منافاتی با این ندارد که برخی آیات آن متشابه باشد و در فهم و تفسیر، نیازمند روایات و بیان معصوم(ع)؛ زیرا منظور از نور بودن قرآن و هدایتگری آن، در خطوط کلی هدایت و سعادت است، اگر می‌گوییم، قرآن «تبیان کل شی» است نظر به مجموع قرآن است، نه این که هر آیه به تنهایی «تبیان کلی شی» باشد. به اضافه این که تبیان کل شی بودن، از کجا که ویژه معصوم و در مقام ثبوت نباشد.

بنابراین، قرآن می‌فهماند که حق و باطل چیست و می‌فهماند که خودش کتاب حق است، هر چند بخشی از حقایق آن با ارجاع به آورنده آن آشکار گردد.

گفتنی است که خود ایشان گاه در پایان تفسیر یک آیه با جمله «والله اعلم» گذشته اند که از آن فهمیده می‌شود مطلب روشن نشده است، مانند تفسیر آیه شریفه: «ویقولون ما ذاینفقون قل العفو». گاه نیز فرموده اند، معنی این کلمه را مثلاً «دابه الأرض» از قرآن نفهمیدیم. مانند این گونه موارد، منافات با نور بودن آن ندارد، با آن که بر خلاف نظر ایشان چنین آیاتی نیازمند به غیر خود می‌باشند.

نقد دلیل دوم

مرحوم علامه طباطبایی در جلد سوم میزان صفحه ۸۶ می‌نویسد:

«فان قلت: لاریب ان القرآن انما نزل ليعقله الناس... قلت قد مرّ فیما تقدّم ان الآيات التي تدعو الناس عامه من كافر او مؤمن ممن شاهد عصر النزول او غاب عنه، الى تعقل القرآن أو تأمل و تدبّر فيه و خاصه قوله تعالى: «افلا يتدبّرون القرآن و لوکان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً» تدلّ دلالة واضحة علی أنّ المعارف القرآنیة یمکن ان یناله الباحث بالتدبّر و البحث و یرتفع به ما یترائی من الاختلاف بین الآيات و الآیة فی مقام التحدی».

چنانکه یاد شده، اجمال نظر علامه این است:

1. قرآن برای همه مردم آمده است. و نه برای گروه خاصی از مردم.
2. قرآن از مردم خواسته است تا درباره مطالب وحی بیندیشند و تأمل و تدبّر کنند.
3. دو مقدمه یاد شده نتیجه می‌دهد که پس از مفاهیم قرآن اگر مورد تأمل و تدبّر قرار گیرد، برای همه انسانها قابل فهم است و مردم برای درک حقایق قرآن و حقایق معرفتی آن، نیاز به غیر قرآن ندارند:

«ولا معنی لإرجاع فهم معانی الآيات الى فهم الصحابة و تلامذتهم من التابعین حتی الى بیان النبى (ص)».

بیان، معنا ندارد که کسی بگوید فهم معانی آیات قرآن، نیازمند فهم صحابه و یا شاگردان صحابه است و حتی نمی توان گفت که نیازمند بیان خود پیامبر(ص) است.

این فرمایش علامه هم تمام نیست، زیرا اگر بخش مهمی از آیات قرآن دارای مفاهیم محکم و بین باشد، باز هم کافی است که خداوند، همه انسانها را - بدون استثنا - برای تأمل در آن آیات فراخواند و از ایشان بخواهد که با تدبّر در قرآن، آثار حقانیت وحی و رسالت پیامبر را دریابند و نیز اذعان کنند که نمی توانند مانند هدایت قرآنی کتابی بیاورند و هرگز لزومی ندارد که همه آیات مربوط به معارف روشن و آشکار باشد.

نقد دلیل سوم

بیان علامه در دلیل سوم این است:

«... علی ان الاخبار المتواتره عنه (ص) المتضمنه لوصيته بالتمسك بالقرآن و الأخذ به و عرض الروایات المنقوله عنه (ص) علی کتاب الله، لایستقیم معناها الا مع کون النبی (ص) کان من الدور الباطل و هو ظاهر.» المیزان ۳ / ۸۷

خلاصه سخن علامه این است که:

1. روایات را باید به قرآن عرضه داشت.

2. قرآن زمانی می تواند مرجع روایات باشد که در بردارنده همه مفاهیم و معارف روایی باشد.

3. اگر قرآن واجد همه معارف و مفاهیم موجود در روایات است و می توان آنها را فهمید، پس

قرآن برای تبیین و تفسیر مفاهیم خویش، نیازمند روایات نیست.

4. اگر بگوییم با این که سنجش محتوای روایات به قرآن متکی است، قرآن هم برای فهمیده شدن

- گر چه در بخشی از مطالب خود - وابسته به بیان روایات است، دور لازم می آید، و دور قطعاً پذیرفته نیست.

آنچه درباره این فرمایش علامه به نظر می رسد، این است که اگر دقت شود، دوری در کار نیست، زیرا جهت توقف فرق دارد. دور، وقتی باطل است که جهت دور واحد باشد، ولی اگر جهت آن دو یا چند چیز شد، اساساً دوری وجود ندارد.

توضیح این که، ما از فرمایش علامه چهار قضیه به دست آوردیم. دومیت جمله این بود که «قرآن

زمانی می تواند مرجع روایات باشد که در بردارنده همه معارف و مفاهیم روایی باشد».

تعبیر علامه این است:

«عرض الروایات المنقولة (ص) علی کتاب الله، لایستقیم معناها الا مع کون جمیع ما نقل عن النبی (ص)، ممّا یمکن استفادته من الکتاب».

اشکال اصلی در همین قسمت عبارت است؛ زیرا عرضه داشتن روایات به قرآن برای تشخیص صحیح از غیر صحیح است و عرضه روایات بر قرآن، به این نیست که حتماً قرآن درباره یکایک احادیث، سخنی به تصریح داشته باشد و همه احادیث در قرآن باشد، بلکه عرضه روایات بر قرآن برای این است که آن روایات، ناهمخوان با آیات و مخالف قرآن نباشند، نه این که حتماً جهت تأییدی در خصوص محتوای هر روایت در آیات بیابیم.

آنچه در روایات «عرضه به قرآن» آمده این است که اگر حدیثی را مخالف قرآن یافتید «فاضربو علی الجدار» نه این که اگر مضمون حدیثی در قرآن نیامده بود، آن حدیث را کنار بگذارید! کوتاه سخن این که در عرضه روایات قرآن، باید در جست و جوی این باشیم که بدانیم آن روایات، مخالف با قرآن است یا مخالف نیست. مخالف را کنار بگذاریم.

آنچه مخالف قرآن نیست، دو صورت دارد:

1. اصلاً درباره آن بیانی در قرآن نیامده است.

2. در تأیید آن، بیانی صریح به دلالت مطابقی و یا بیان غیر صریح (التزامی و یا تضمینی) در قرآن آمده است.

این که گفتیم جهت توقف فرق دارد، به این معناست که: ما باید روایات را بر قرآن عرضه کنیم، تا بدانیم تضادی با قرآن دارد یا خیر.

از طرف دیگر نیاز عرضه قرآن بر روایات، برای تبیین و تشریح بخشی از آیات است که بدون روایات تبیین نمی شود.

همچنین باید توجه داشت که قرآن در موارد بسیاری خود، مخاطبان را به غیر خودش ارجاع داده و از جمله فرموده است:

«انا انزلنا الیک القرآن التبین للناس»

و یا فرموده است: «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم»

ظهور این گونه آیات در این است که هر گاه کسانی که شأنیت فهم قرآن را دارند، به آیه ای رسیدند که تفسیر آن را ندانستند، به «الذین اوتوا العلم» مراجعه کنند.

در عمل نیز وقتی ما به قرآن مراجعه می کنیم، در می یابیم که با وجود بیانهای تفسیری عالمان علم تفسیر، باز هم معنای برخی آیات چندان روشن نیست، چنانکه خود علامه در تفسیر «دابة الأرض» می

فرماید: هر چه کوشش کردیم که معنای «دَابَّةُ الْأَرْضِ» را در پرتو آیات دیگر به دست آوریم، میسر نشد.

نکته ای که در این جا لازم به ذکر است این است که مرحوم علامه طباطبایی از آن جا که همتشان تفسیر قرآن به قرآن بوده است و این سبب شده تا به آیات توجه بیش تری داشته باشند و در این رابطه به طور کامل تلاش کرده اند، طبعاً تفسیر ایشان از جهات بسیاری ممتاز و برجسته است و بسیاری از تفاسیر اساساً در هنگام بررسی یک آیه توجهی به این نکته ندارند. بنابراین چنین توفیقی را نیز نخواهند داشت.

در رابطه با این نکته که علامه می فرمایند قرآن نور است و نور به غیر خودش برای روشن شدن نیازی ندارد، گفته شد که بر اساس آنچه از مراجعه به خود قرآن و برخی روایات استفاده می شود، قرآن احیاناً و در مواردی نیازمند به غیر خودش، یعنی پیامبر و ائمه معصومین (ع) است و این با تبیان بودن قرآن برای خودش منافات ندارد، زیرا می توان گفت، قرآن در مقام ثبوت، نیاز به غیر خودش ندارد، و در این صورت قرآن در کنار معصوم (ع) نیاز به غیر ندارد و غیر معصوم، نیازمند معصوم است. اما خود معصوم با توجه به آن مقام علمی خاص، می تواند از خود قرآن نکاتی را از قرآن استفاده کند، گر چه به صورت رمز در قرآن بیان شده باشد و در فهم قرآن نیاز به غیر قرآن نداشته باشد، ولی این جهت که آیات قرآن در مقام ثبوت، چنین وضعیتی را دارد یا نه، مورد بحث ما نیست و در این سخنی نیست.

آنچه مورد بحث است، در ارتباط با غیر معصومین است که آیا در مقام فهم قرآن، گر چه در مواردی خاص و به عنوان موجه جزئی به بیان معصومیت نیازمند هستند یا نه؟ از عبارتی که ایشان در جلد سوم آورده بودند، به طور صریح استفاده می شود که قرآن نیازی به غیر خود در این جهت ندارد و با حثان و پژوهشگران، خود می توانند با مراجعه به آیات دیگر و حتی در موارد اختلاف بین آیات، خود اختلاف را بر طرف سازند و مسأله را حل کنند. این بخش از سخن علامه مورد خدشه ما بود و گفته شد که از بررسی آیات قرآن و مراجعه به روایات به گونه دیگری استفاده می شود.

نقدی بر بیان علامه (ره) درباره حدیث تقلین

علامه در جلد سوم المیزان صفحه ۸۹ و در ارتباط با مطالبی که از ایشان آوردیم، حدیث تقلین را مطرح کرده اند که به نظر می رسد، معنای که برای حدیث آورده اند، جای تأمل باشد. ایشان فرموده اند، اگر کسی بگوید با این روش که شما دارید و قرآن را بی نیاز از غیر خود دانسته اید، درباره حدیث تقلین که بر تلازم میان قرآن و حدیث عترت دلالت دارد، چه می گوئید؟ در پاسخ

می گوئیم، این حدیث شریف در مقام حجیت هر یک به طور مستقل است و هرگز نظر به تلازم قرآن و عترت ندارد.

عبارت علامه چنین است:

«والحدیث غیر مسوق لابطال حجیة ظاهر القرآن... کیف وهو یقول لن یفترقا، فیجعل الحجیة لهما معاً، فللقرآن الدلالة علی معانیها و الكشف عن المعارف الالهیة. ولا هل البیت، الدلالة علی الطریق و هداية الناس الی عقائدهم و مقاصدهم».

حاصل کلام علامه این است که قرآن و عترت هر دو حجیت دارند، اما هر یک مستقل از دیگری است و لازم نیست که به یکدیگر وابسته باشند، ولی به خوبی روشن است که حدیث شریف توصیه به تمسک به هر دو دارد و این که این دو بایستی با هم در نظر گرفته شوند و روایات بسیاری جز حدیث ثقلین نیز تلازم بین قرآن و عترت را می فهماند و در بیانات ائمه (ع) فراوان آمده است که ما بیانگر قرآن هستیم (به این معنی که اگر بیان ما اهل بیت نباشد، همه مفاهیم برای مردم روشن نمی شود).

کاستیهای تفسیر المیزان یا روش تفسیر قرآن به قرآن را در چه می بینید؟

استاد سیدان: آن گونه که از بررسی این تفسیر به دست می آید، از آن جا که تفسیر المیزان در تفسیر آیات، روش تفسیر قرآن به قرآن را برگزیده و بنابراین بوده است که همه آیه ها با خود آیات معنی شود، در مواردی به نظر می رسد، برخی از آیات در کنار آن حدیثی رسیده است و آن آیه را تفسیر کرده است، به دلیل آن که حدیث مزبور در مورد توجه قرار نگرفته است، آیه نیز آن گونه که مناسب بوده و در شأن این تفسیر بوده، تبیین نشده است. از جمله این موارد، آیه زیر است که از گفته حضرت سلیمان (ع) (آمده است):

«رب اغفر لی و هب لی ملکاً لاینبغی لأحد من بعدی»

درباره این آیه، پرسشی مطرح است که این درخواست، چگونه از پیامبری مانند حضرت سلیمان صادر شده است. چگونه سلیمان (ع) با آن که می داند، پس از او پیامبران و پیامبر خاتم و اوصیای او خواهند آمد، چنین مطلبی را از خداوند می خواهد.

آیا بازگشت این درخواست به نوعی بخل یا عجب نیست؟

در این جا در ذیل آیه، روایتی از امام موسی کاظم (ع) رسیده است که پاسخگوی این پرسش است و در المیزان ذکر نشده است. علامه در حل این مشکل خواسته اند از آیات استفاده کنند و از آن جا که آیات، پاسخی در این زمینه به دست نمی دهد، این گونه موضوع را حل کرده اند که در این آیه

اختصاص ایشان به ملک تقاضا شده است و نه اختصاص ملک به ایشان. در حالی که از ظاهر آیه چنین مطلبی استفاده نمی شود و شاهدی نیز بر آن نیست. افزون بر این که در این صورت نیز جای سؤال و استبعاد همچنان باقی است.

امام موسی بن جعفر(ع) در توضیح این آیه می فرماید:

«مُلک و حاکمیت، گاه با قهر و غلبه و ظلم و جور به دست می آید که امور یاد شده نشانه الهی نبودن چنین حکومتی است.»

ولی در مواردی به گونه ای است که خود آن مُلک، نشان دهنده الهی بودن آن ملک است. در این آیه سلیمان(ع) از خداوند چنین می خواهد: خدایا بر من مُلک و حکومتی ببخش که کسی در الهی بودن و حقانیت آن شک نکند و سزاوار آن نباشد که کسی چنین بیندارد که منشأ غیر الهی دارد، چنانکه می بینیم، پادشاهی سلیمان چنین بود و با آن حشمت و قدرت سلیمان و تسلط او بر جن و انس و حیوانات و باد و... جای تردید در الهی بودن حکومت او نیست.»

از این جا روشن می شود که برای فهمیدن برخی از آیات، نیاز به غیر قرآن داریم و لذا این آیه جز با روایت یاد شده، قابل حل نیست و گرنه باعث دانشمندی مانند علامه باید مشکل آیه را به جای می رساند.

نکته دیگری که نیاز تفسیر قرآن به روایات را روشن می سازد، این است که به فرض آن که برخی احتمالات در یک آیه در برابر اشکالات وارد شده بر آیه، مشکل را حل می کند، ولی چنین پاسخی قابل ارائه به اشکال کننده نیست.

مثلا اگر در آیه ای نسبت به مراد و مفهوم آیه، شبهه و اشکالی وارد شود، یا تضادی میان دو آیه به نظر رسیده باشد، اگر پاسخی آن گفته شود، اگر این آیه به طور احتمال معنای آن چنین باشد و آیه دیگر احتمالا معنای آن چنان باشد، دیگر تضادی نیست و به این گونه پاسخ داده شود، چنین پاسخی برای اعتراض کننده، قانع کننده و کارساز نخواهد بود؛ زیرا هر تناقض و اشکالی با چنین پاسخی حل می شود.

بنابراین اگر خود این کتاب و آورنده این کتاب، افرادی را که سخن آنان در اثبات و تعیین یک احتمال از میان احتمالات گوناگون سند و حجت باشد، معرفی نکند، همچنان اشکال باقی است و تنها با وجود احتمالات نمی توان مشکل و شبهه را حل کرد. به عبارت دیگر در موارد بسیاری برای فهم آیه نمی توان به راحتی و به طور کامل و روشن و قطعی آیه را با آیات دیگر روشن ساخت و مشکل

را حل کرد. بلی با احتمالاتی می توان از کنار آیه به آسانی گذشت، ولی این احتمالات برای اشکال کننده، پاسخ کافی نیست.

اما اگر در پاسخ او گفته شود که باید در این زمینه به کسانی که سخن آنان سند و حجت است، و در ارتباط با این کتاب مطرح هستند و با آن تلازم دارند، مراجعه کنیم و از بیان آنها در حل اشکالات بهره ببریم. چنین پاسخی قانع کننده خواهد بود.

یاد آور می شود که با توجه به اصرار مرحوم علامه بر روش تفسیر قرآن به قرآن و دخالت ندان مطالبی دیگر در آن و موفقیت ایشان در بسیاری از موارد، با آن همه گاهی انس با مسائل عقلی تأثیر خود را گذاشته است که با یک نمونه آن اشاره می شود:

علامه پس از نقل روایتی از پیامبر با این عبارت: «تفکروا فی خلق الله و لاتفکروا فی الله فتهلکوا» در جلد ۱۹ صفحه ۵۸ می نویسد:

«اقول: و فی النهی عن التفکر فی الله سبحانه روایات کثیره أخر مودعه فی جوامع الفریقین، و النهی ارشادی متعلق بمن لایحسن الورد فی المسائل العقبله العمیقه، فیکون خوضه فیها تعرضاً للهلاک الدائم».

باید گفت چنین برداشتی از این روایت، تنها با انس با مسائل عقلی قابل توجیه است، و گرنه روشن است که از ظاهر روایت این گونه استفاده نمی شود.